رویش روان شناسی، سال۱۲، شماره۱۲، شماره پیاپی ۹۳، اسفند ۱۴۰۲
Rooyesh-e-Ravanshenasi Journal(RRJ),12(12), 2024

مروری نظری بر مفهوم سائق مرگ در نظریه‌های روان‌کاوی از فروید تا امروز

A theoretical overview of the concept of death drive in psychoanalytic theories from freud to today

دکتر الهام موسویان
دکترای روان‌شناسی بالینی، دانشکدهٔ علوم تربیتی و روان‌شناسی، دانشگاه شیراز، شیراز، ایران.

Dr. Elham Moosavian
PhD in clinical Psychology, Faculty Of Education And Psychology, University Of Shiraz, Shiraz, Iran.
elham_moosavian@yahoo.com

چکیده

فروید به دنبال درک این موضوع بود که چرا مردم به تکرار تجربیات دردناک یا تروماتیک تمایل دارند، زیرا این رفتار با «اصل لذت» در تضاد است. او در پی حل این تناقض، ایده‌ی سائق مرگ را در مقاله «فراسوی اصل لذت» بیان کرد. هیچ مفهوم فرویدی دیگری به‌اندازه‌ی ایده‌ی سائق مرگ محل مناقشه نبوده است. سائق مرگ نقطه‌ی مرجع ضروری برای تفکر بسیاری از تحلیلگران در مورد پدیده‌های مخرب و مرگباری است که در اتاق درمان و ورای آن با آن‌ها مواجه می‌شوند. با توجه به ارتباط سائق مرگ با بسیاری از آسیب‌شناسی‌های روانی هدف از پژوهش حاضر مروری نظری بر مفهوم سائق مرگ از منظر رویکردهای روان‌کاوانه و بررسی دلالت‌های درمانی آن است. در همین راستا در این مقاله ابتدا تعریف و کارکرد سائق مرگ از منظر فروید و کلاین و مقایسه نظری این دو دیدگاه با هم مطرح شده است و سپس به بررسی مفهوم سائق مرگ از منظر روان‌شناسی ایگو، روان‌کاوی فرانسه و سایر رویکردهای روان‌کاوی معاصر پرداخته می‌شود. یافته‌ها حاکی از آن است که در اختلالاتی نظیر اختلال شخصیت مرزی و خودشیفته پرخاشگری و خودویرانگری از ویژگی‌های بارز این اختلالات است، اما معمولاً این تمایلات از نگاه درمانگران پنهان هستند و قادر به تشخیص سریع آن‌ها نیستند و مهم‌تر از هر چیز، مقاومت خود درمانگر می‌تواند به تفسیر نادرستی منجر شود و رضایت حاصل از خودتخریبی را نادیده گیرد. در همین راستا نکات درمانی مهم در جهت تشخیص سریع و درمان این تمایلات خودتخریبگر مطرح شده است.

واژه‌های کلیدی: *سائق مرگ، فروید، نظریه روان‌کاوی.*

Abstract

Freud aimed to comprehend why individuals tend to repeat painful or traumatic experiences, a behavior conflicting with the "pleasure principle." In addressing this contradiction, he introduced the concept of the death drive in the article "Beyond the Principle of Pleasure." No other Freudian concept has sparked as much controversy as this idea, which has become a crucial reference point in many analysts' understanding of destructive phenomena encountered in the treatment room and beyond. This research, recognizing the link between the death drive and various psychological pathologies, seeks to provide a theoretical review of this concept within psychoanalytical approaches and explore its therapeutic implications. To achieve this, the study begins by presenting the definition and function of the death drive from the perspectives of Freud and Klein, and a theoretical comparison of these viewpoints is offered. Subsequently, the concept of the death drive is examined from the standpoint of ego psychology, French psychoanalysis, and other contemporary psychoanalytical approaches. The findings highlight that disorders such as borderline and narcissistic personality disorders prominently feature aggression and self-destruction. However, these tendencies are often concealed from therapists' view, leading to challenges in quick recognition. Importantly, therapist resistance may contribute to misinterpretation and overlooking the satisfaction of self-destruction. In response, the research proposes crucial therapeutic insights for prompt diagnosis and treatment of these self-destructive tendencies, emphasizing the importance of therapist awareness and understanding in dealing with such challenging clinical scenarios.

Keywords: *Death drive, Psychoanalytical theory, Freud.*

نوع مقاله : تحلیلی **دریافت : مرداد ۱۴۰۲** **پذیرش: آبان ۱۴۰۲** **ویرایش نهایی: اسفند ۱۴۰۲**

[Downloaded from frooyesh.ir on 2026-11-22]

مقدمه

مفهوم سائق مرگ[1] از زمان طرحش در مقاله «فراسوی اصل لذت»[2] فروید[3] در سال ۱۹۲۰ میلادی، موضوع بحث‌های جدی و پرشور روانکاوان بوده است. هیچ مفهوم فرویدی دیگری به‌اندازه‌ی ایده‌ی نیروی بنیادی ویرانگری و انحلال محل مناقشه نبوده است. بسیاری از تحلیلگران آن را بی‌اساس، بیش از حد مبتنی بر حدس و گمان، یا صرفاً بسیار بدبینانه می‌دانند. با این حال، سائق مرگ نقطه‌ی مرجع ضروری برای تفکر بسیاری از تحلیلگران دیگر در مورد پدیده‌های مخرب و مرگباری است که در اتاق مشاوره و ورای آن با آن‌ها مواجه می‌شوند. در سال‌های اخیر، علاقه به موضوع سائق مرگ احیا شده و این امر در افزایش تعداد مقالات مرتبط منتشرشده در مجلات روانکاوی برجسته نمایان است (مانند بل[4]، ۲۰۱۵؛ دی‌ماسی[5]، ۲۰۱۵؛ فالکائو[6]، ۲۰۱۵؛ پنوت[7]، ۲۰۱۷). با این که دلایل اصلی توجه مجدد به مفهوم سائق مرگ بسیار متنوع هستند، به نظر می‌رسد تحولات اجتماعی- فرهنگی معاصر نیز در آن دخیل باشند. ظهور جنبش‌های پوپولیستی در راستِ افراطی با گرایش‌های ملی‌گرایانه و بیگانه‌هراسی شدید، حملات تروریستی مکرر، و مهاجرت‌های گسترده‌ی ناشی از جنگ داخلی و آشفتگی سیاسی باعث تشدید فضای تشویش و تهدید می‌شوند (بلوم و همکاران[8]، ۲۰۱۹). «پرسش حیاتی» فروید در مورد این موضوع که آیا توسعه‌ی فرهنگی می‌تواند بر سائق پرخاشگری و خودویرانگری انسان چیره شود بیش از هر زمان دیگری مبرم به نظر می‌رسد (فروید، ۱۹۳۰): «متأسفانه مسئله‌ی وجود سائق مرگ به‌عنوان بخشی از هسته‌ی اصلی روانشناسی انسان مسئله‌ای عملی است و نه صرفاً مشکلی نظری» (کرنبرگ[9]، ۲۰۰۹).

در این راستا، کاوش روانکاوانه در مورد پتانسیل مخرب طبیعت انسانی و مفهوم سائق مرگ به‌عنوان نقطه‌ی مرجعی کانونی برای درک عمیق‌تر مکانیسم‌های روان‌شناختیِ مربوطه بسیار مهم به نظر می‌رسد. هدف از مقاله حاضر مروری نظری بر مفهوم سائق مرگ از منظر رویکردهای روان‌کاوانه است تا با شفاف‌سازی این مفهوم از منظر رویکردهای مختلف نظری بینش عمیقی در رابطه با نقش آن در ایجاد اختلالات روانی حاصل گردد که در نهایت و در همین راستا به نقش موثر این مفهوم در اتاق درمان پرداخته شود. در همین راستا در این مقاله ابتدا تعریف و کارکرد سائق مرگ از منظر فروید و کلاین و سپس مقایسه نظری این دو دیدگاه با هم مطرح شده است و در نهایت مفهوم سائق مرگ از منظر روان‌شناسی ایگو، روان‌کاوی فرانسه و رویکردهای معاصر مورد بررسی واقع شده است. امید است با بسط هرچه بیش‌تر این مفهوم محوری فهم و درمان بهتر اختلالات روانی تسهیل گردد.

نظریه فروید

معرفی مفهوم سائق مرگ در سال ۱۹۲۰ میلادی توسط فروید در مقاله «فراسوی اصل لذت» نقطه‌ی آغازی بر کارهای به‌شدت پربار و مبتکرانه‌ی متأخر بود. این دوره به‌طور مشخص شامل معرفی مدل ساختاری روان، نظریه‌ی تجدیدنظرشده‌ی اضطراب و شکل‌گیری علائم و همچنین نظریه‌ی سائق دوگانه‌ی نهایی با سائق‌های متضاد مرگ و زندگی بود. انگیزه فروید برای صورت‌بندی مجدد نظریه‌ی سائق بنیادی‌اش پیچیده و ردیابی آن‌ها دشوار است (می[10]، ۲۰۱۵). در وهله‌ی اول، فروید متوجه لزوم ارائه‌ی مبنایی فراروانشناختی برای انواعی از پدیده‌های بالینی شد که به‌آسانی نمی‌توان آن‌ها را در مدل سنتی سائق‌های جنسی و صیانت از خود[11] توضیح داد. به‌عنوان مثال، پدیده‌های تکراری‌ای مانند رویاهای تروماتیک مکرر و واکنش‌های درمانی منفی شاهدی بر لزوم تکراری هستند که در ورای عملکرد اصل لذت قرار می‌گیرد. سایر پدیده‌های برجسته شامل سوپرایگوی بی‌رحم در مالیخولیا، سادیسم و مازوخیسم و نیز اشکال مخرب و نفرتی هستند که نمی‌توانند صرفاً از نوسانات میل جنسی ناشی شوند. چندین نویسنده نقش تعداد روزافزون بیماران شدیداً پریشانِ دچار اختلالات غیرعصبی موجود در تجربه‌ی بالینی فروید در مفهوم‌سازی مجدد او از نظریه‌ی سائق را برجسته کرده‌اند (گرین[12]، ۲۰۱۰). عامل دیگری که جنبه‌ی نظری‌تر داشت گرایش اساسی فروید به تفکر در قالب دوگانگی‌ای بود که به‌واسطه‌ی ورود نارسیسیزم به نظریه‌ی روانکاوی در سال ۱۹۱۴ میلادی تهدید شده بود. کشف ماهیت لیبیدینال قسمت اعظم گرایش به خودصیانتی به بحرانی در تفکر فروید منجر شد؛ تعادل دوگانه را تنها از طریق معرفی نوعی تقابل

1 Death Drive
2 Beyond the Pleasure Principle
3 Freud
4 Bell
5 De Masi
6 Falcao
7 Penot
8 Blüml
9 Kernberg
10 May
11 Self-preservation
12 Green

[Downloaded from frooyesh.ir on 2026-11-22]

بنیادی جدید بین سائق‌های مرگ و زندگی می‌توان بازگرداند که از نظر فروید، برای توضیح فراگیر تعارض روانی ضروری است. در نهایت، تصور می‌شود شکاکیت روزافزون، یا به‌طور دقیق‌تر، واقع‌گرایی در مورد قدرت‌ها و محدودیت‌های درمان روان‌کاوانه، یکی از عوامل تعیین‌کننده‌ای بوده است که فروید را به بدیهی شمردن نیرویی ذاتی و بنیادی برخلاف رشد و بهبود روانی سوق داد (لاپلانش[1]، ۲۰۰۴).

با عطف به ویژگی‌های این نیروی جدید، شاهد گرایش بنیادین موجودات زنده برای بازگشت به حالت غیرارگانیک سائق مرگ هستیم: «زندگی آماجی جز مرگ ندارد» (فروید، ۱۹۲۰). هدف سائق مرگ کاهش تمامی تنش‌های زندگی، گره‌گشایی و گشایش است. فروید سائق مرگ را عمدتاً معطوف به خود شخص و هدف اصلی آن خودتخریبی می‌دانست. وظیفه‌ی اروس[2]، به‌عنوان دشمن بزرگ سائق مرگ، کاهش قدرت خودویرانگسائق سائق مرگ است. فروید در ادامه‌ی کار خود سعی کرد تا مفهوم سائق دوگانه را در رابطه با تضاد بین مصادیقِ اید، ایگو و سوپرایگو تعریف کند. او فکر می‌کرد که این رابطه ویژگی احساس گناه مالیخولیایی است و آن را با تسلط سائق مرگ بر سوپرایگو برابر می‌دانست: «به تعبیری، اکنون زمانی است که سوپرایگو بر اورنگ سائق مرگ تکیه زده است و راستش را بخواهید، اگر ایگو ساز شیدایی کوک کند و به‌موقع این جبار ستم‌پیشه را نراند، موفق می‌شود خود را به سمت مرگ سوق دهد». با وجود این، درک همجوشی غریزی دشوار بود (فروید، ۱۹۲۳).

فروید در مقاله‌ی سال ۱۹۲۴ میلادی خود با عنوان «مشکل اقتصادی مازوخیسم»، در مورد مازوخیسم اخلاقی به‌عنوان «گواه مرسوم بر وجود آمیختگی غریزی» صحبت می‌کند: خطر اینجاست که مازوخیسم از سائق مرگ نشئت می‌گیرد و بخشی از این غریزه را برای ما آشکار می‌کند که به شکل سائق تخریب از انحراف به دنیای بیرون فرار کرده است» (فروید، ۱۹۲۴). فروید در مقالات بعدی خود (۱۹۳۰، ۱۹۳۷) از پرخاشگری به‌عنوان «پیامد و بازنمایی اصلی» سائق مرگ صحبت می‌کند. او علاوه بر صحبت در مورد شکل اصلی ویرانگری (با گرایش به انحلال واحدها که از همان ابتدای زندگی وجود دارد)، درباره‌ی سرنوشت پرخاشگریِ به بیرون منحرف‌شده یا مقیدشده توسط سوپرایگو و روابط حاصله بین ایگو و سوپرایگو نیز تأمل کرده است. فروید از نظریه‌ی سائق مرگ برای افزایش شناخت خود از مقاومت‌های عمیق در برابر درمان تحلیلی نیز استفاده کرد. واکنش درمانی منفی نشانه‌ای از نوعی مقاومت ناهوشیار عمیق است که از سوپرایگو، یا به‌طور دقیق‌تر، از روابط خاص بین ایگو و سوپرایگو ناشی می‌شود. فروید با پیوند دادن این مقاومت به سائق مرگ گامی یک گام پیش‌تر می‌رود و این مقاومت را به چیزی بزرگ‌تر بسط می‌دهد: واکنش درمانی منفی تا جایی که از سائق مرگ ناشی می‌شود در اقتصاد زندگی روانی ریشه دارد. به‌طور خاص‌تر، احساس گناه نمایانگر عملکرد بخشی از سائق مرگ است که از نظر روانی زیر یوغ سوپرایگو است(فروید، ۱۹۳۷). لووالد[3] (۱۹۷۲) توضیح می‌دهد که سهم تهاجمی سوپرایگو، که از نیروهای تهاجمی بر انگاره‌های[4] اودیپی درونی و انگیزه‌های تهاجمی سوژه تشکیل شده است، نوعی بازنمایی نظام‌مند از سائق مرگ را شکل می‌دهد، در حالی که بخش‌های دیگر آن خود را به گونه‌ای نشان می‌دهند که دور از دسترس به نظر می‌رسند، زیرا به بازنمایی روانی قطعی یا محدود دست نیافته‌اند (لووالد، ۱۹۷۲).

درک برخی از اختلافات ناشی از طرح مفهوم سائق مرگ مستلزم آن است که به قابل‌مشاهده نبودن راحت عملکرد آن اشاره کرد؛ این میل ساکت می‌ماند و طبیعتاً فعالیت خود را پنهان می‌کند. سائق مرگ تنها در زمان انحراف بیرونی و آمیختگی با سائق‌های زندگی، در قالب پدیده‌های برجسته و رسایی مانند پرخاشگری و سادیسم، قابل‌تشخیص است. در جریان نوشته‌های بعدی فروید تغییری رخ می‌دهد؛ او به‌جای اعتنا به جنبه‌های ظریف‌تر و نهان‌تر آغازینی که در کتاب «ورای اصل لذت» مطرح شده بودند، روز به روز بیش‌تر به پدیده‌های تهاجمی مرتبط با سائق مرگ توجه می‌کند. از این رو، فروید در سال ۱۹۳۰ میلادی اشاره می‌کند: «این غریزه‌ی تهاجمی مشتق و بازنمایی اصلی غریزه‌ی مرگِ مشاهده‌شده در امتداد اروس است » (فروید، ۱۹۳۰). با وجود این، او همواره از نظر مفهومی بین خود سائق مرگ و پرخاشگری به‌عنوان یکی از «مشتقات» یا «بازنمایی‌های» آن تمایز قائل بود. این تمایز به طور مکرر توسط بسیاری از تحلیلگران بعدی که به این مفهوم اشاره کردند، نادیده گرفته می شد. پنوت[5] (۲۰۱۷) به این تنش مفهومی پرداخته و استدلال کرده است که سائق مرگ فروید زبدهٔ دو فرآیند مجزا است که ادغام آسان آن‌ها زیر چتر مفهومی واحد (به معنای فرآیند گسست و انحلال از سویی و پرخاشگری و تخریب آزادانه از سوی دیگر) ممکن نیست. علاوه بر ماهیت اصلی خاموش سائق مرگ، تفکیک و شناسایی فعالیت آن با توجه به وجود عنصر همیشگی اروس در حتی مخرب‌ترین پدیده‌ها بسیار دشوار است. « ما فقط زمانی می‌توانیم از راز تکثر زیاد پدیده‌های زندگی سردرآوریم که همکاری یا تقابل این دو غریزهٔ اولیه (یعنی اروس و غریزهٔ مرگ) را همزمان، و نه جداگانه، در نظر آوریم. » (فروید، ۱۹۳۷).

فروید در ابتدای کار احتیاط بسیار به خرج داد و وقتی از مفهوم سائق مرگ حرف می‌زد، از آن با عنوان نوعی «گمانه‌زنی» یاد می‌کرد که قبل از در نظر گرفته شدن به‌عنوان نوعی اصل روانکاوانه‌ی اساسی می‌بایست به‌طور دقیق بررسی می‌شد. بااین‌همه، او در ۱۸ سال آخر عمر خود

1 Laplanche
2 Eros
3 Loewald
4 imagos
5 Penot

[Downloaded from frooyesh.ir on 2026-11-22]

بیش‌ازپیش متقاعد شد که هیچ گریزی از این تصور نیست و اندکی بعد، سائق مرگ را به‌عنوان یکی از ستون‌های بنیادی نظریه‌ی روانکاوی در نظر گرفت: «من در ابتدا دیدگاه‌های خود را به‌صورت حدسی ارائه می‌کردم، اما این نظرات در طول زمان چنان بر من تسلط پیدا کرده‌اند که دیگر نمی‌توانم طور دیگری فکر کنم» (فروید، ۱۹۳۰). اکثر همکاران و پیروان فروید با این باور روزافزون او سر ناسازگاری داشتند. از دیگر سو، بسیاری از تحلیلگران آن دوره نسبت به این باور یا مخالفت نشان می‌دادند یا بی‌توجهی پیش می‌گرفتند و سکوت می‌کردند و آن را نادیده می‌گرفتند. دلایل استقبال ضدونقیض از مفهوم سائق مرگ نیز بسیار متنوع و ناهمگن بودند. فروید بر این باور بود که این امتناع صرفاً از ملاحظات علمی یا عقلانی نشأت نمی‌گرفت: «از نظر من، نوعی عامل مؤثر قوی در این عدم پذیرش دخیل است»(فروید، ۱۹۳۳). معرفی نوعی نیروی خودویرانگر اساسی درست به‌مانند مواجهه‌ی ایده‌های اولیه‌ی فروید در مورد محوریت جنسیت با مقاومت قابل‌توجه معاصران وی و مخالفت شدیدی مواجه شد، اما این بار این مخالفت به حلقهٔ روانکاوان نیز راه یافت. مارتین برگمان[1] استدلال کرده است که «نظریه‌ی غریزه‌ی مرگ فروید تأثیر مخربی بر جنبش روانکاوی داشت، زیرا باور به قدرت کار درمانی ما را به‌شدت محدود کرد» (برگمان[2]، ۲۰۱۱).

فرض سائق مرگ به‌مثابه‌ی ضربه‌ای مهلک بر پیکر دیدگاه‌های خوش‌بینانه‌تری نسبت به ماهیت انسانی نیز بود که ویرانگری انسان را عمدتاً نتیجه‌ی ناامیدی می‌دانستند. درنتیجه، تحلیلگرانی مانند ویلهلم رایش[3] و اتو فنیشل[4]، که در فعالیت‌های انقلابی اجتماعی شرکت داشتند، ایده‌ی سائق مرگ بنیادی را رد و در عوض، بر نقش عوامل اجتماعی- اقتصادی در توسعه‌ی تخریب‌گری انسانی تأکید کردند. بسیاری از منتقدان این مفهوم استدلال کردند که فروید این مفهوم را عمدتاً به دلایل شخصی ارائه کرده است. آن‌ها به سوگ شدید فروید به‌علت از دست دادن دختر محبوبش سوفی[5]، و دوست خوبش، آنتون فون فروند[6]، در زمان نگارش کتاب «فراسوی اصل لذت» یا آغاز کشمکش او با سرطان به‌عنوان انگیزه‌های اصلی وی و نه استدلال‌های علمی اشاره می‌کنند (جونز[7]، ۱۹۵۷).

به نظر می‌رسد که سوءتفاهم‌ها و تصورات نادرست این حوزه هسته‌ی اصلی بسیاری از ایرادها و مناقشات در مورد سائق مرگ بوده‌اند. شاید خود فروید به‌ناچار همیشه در مورد این مسائل صریح نبوده و درنتیجه، راه را برای سوءتفاهم‌های آتی هموار کرده است. یکی از مشکلات اصلی به ویژگی کلی فراروانشناسی فرویدی مربوط می‌شود. نظریه‌ی سائق یکی از پایه‌های مفاهیم فراروانشناختی فروید بود؛ این مفاهیم به عناصر یا نیروهایی اشاره نمی‌کنند که در عمل بالینی مستقیماً مشاهده‌پذیر هستند، بلکه به‌عنوان نوعی چارچوب مرجع کلی و انتزاعی برای سازماندهی مطالب مشاهده‌شده عمل می‌کنند. فروید در طول زندگی خود به‌طور هوشمندانه از خطرات حدس و گمان‌های بی‌اساس آگاه بود، اما در عین حال، گمانه‌زنی را برای ارائه‌ی مبنای مفهومی علم جدید روانکاوی ضروری می‌دانست. این تنش در شیوه‌ی نگاه به فراروانشناسی منعکس می‌شود: می‌توان آن را شالوده‌ای در نظر گرفت که کل سیستم روانکاوی باید بر آن بنا می‌شد یا آن را «روبنای گمان‌ورزانه‌ی روانکاوی دانست که می‌توان هر بخش آن را در لحظه‌ی اثبات عدم کفایت بدون پشیمانی رها کرد یا تغییر داد» (فروید، ۱۹۲۵). این ماهیت مبهم پروژه‌ی فراروانشناختی در اظهارات معروف فروید درباره‌ی وضعیت سائق‌ها نیز آفتابی می‌شود: «غرایز امور عظیمی هستند که عظمت آن‌ها در نامحدود بودن‌شان است. ما در کار خود نمی‌توانیم لحظه‌ای از آن‌ها چشم‌پوشی کنیم، اما در عین حال، هرگز مطمئن نیستیم که آن‌ها را به‌وضوح می‌بینیم» (فروید، ۱۹۳۳). سائق‌ها برای فروید بخشی از مفاهیم و اصول اساسی روانکاوی بودند، بااین‌همه، ماهیت سائق‌ها به‌نحوی بود که راه را بر استنباط یا تعریف دقیق‌تر می‌بستند (بلوم و همکاران، ۲۰۱۹).

فرانک[8] دیدگاه متفاوت‌تری را در مورد تلقی اولیه از مفهوم سائق مرگ ارائه کرده است. او با دنبال کردن اظهارات جونز[9] تا مقاله‌ای از برون[10] (۱۹۵۳) به تناقضات مختلف در ارزیابیِ شدتِ میزان عدم پذیرش اولیه اشاره کرد. فرانک استدلال کرد که به محض اینکه فروید توانست نمونه‌های بالینی عملکرد سائق مرگ (مالیخولیا، احساس گناه) را ارائه کند، بسیاری از تحلیل‌گران مانند ریک[11]، الکساندر[12] و نونبرگ[13] از او حمایت کردند و این سائق را پذیرفتند. او همچنین نقش مهاجرت اجباری تقریباً تمامی تحلیلگران و نویسندگان حوزه‌ی سائق مرگ به دنبال ظهور رژیم نازی در سابقه‌ی گفتمان متعاقب در مورد سائق مرگ را برجسته کرد. وحشت فراگیر حاکمیت نازی‌ها و احساس گناه مرتبط با آن به مکانیسم‌های دفاعی مانند انکار در محل کار در جامعه و در انجمن‌های تحلیلی انجامید و مانعی برای پذیرش این مفهوم شد. به گفته‌ی فرانک،

1 Martin Bergmann
2 Bergmann
3 Wilhelm Reich
4 Otto Fenichel
5 Sophie
6 Anton Von Freund
7 Jones
8 Frank
9 Jones
10 Brun
11 Reik
12 Alexander
13 Nunberg

[Downloaded from frooyesh.ir on 2026-11-22]

رد فرضیه‌ی سائق مرگ در آلمان (و اتریش) پس‌ازجنگ نشانه‌ای از شکل‌گیری واکنشی در برابر تجربیات تروماتیک دوران نازی است. سابقه‌ی گفتمان در مورد سائق مرگ در سایر نقاط جهان مسیرهای متفاوتی را طی کرد، اما تأثیر مهاجرت اجباری پذیرندگان اولیه و پراکندگی تحلیلگران اتریشی و آلمانی در بسیاری از زمینه‌ها قابل‌مشاهده و مستلزم انجام تحقیقات بیشتری است (فرانک، ۲۰۱۵).

نظریه‌ی کلاین

بدون شک، ملانی کلاین[1] برجسته‌ترین حامی اولیه‌ی ایده‌ی سائق مرگ بود. او در گذشته در کار روانکاوی اولیه‌ی خود با کودکان و نوجوانان برلینی، ایده‌ی «اصل شیطانی» را شکل داده بود که جنبه‌های تهاجمی و مخرب شخصیت را توضیح می‌داد. اصلِ به‌اصطلاح شیطانی اولین بار در نوامبر سال ۱۹۲۵ میلادی در بحث دختر شش ساله‌ای مبتلا به وسواس عصبی به نام ارنا[2] ظاهر شد. کلودیا فرانک و هاینز وایس[3] (۱۹۹۶) در بازسازی دقیق مورد ارنا نشان می‌دهند که چگونه ملانی کلاین به‌طور شهودی به صورت‌بندی نظری خود در مورد پدیده‌های مخرب دست یافته است. اصل شیطانی در نقاشی‌های ارنا با جادوگری نشان داده می‌شود که دائماً ویژگی‌های شاهدخت خوب را به خود می‌گیرد یا بالعکس. در نهایت، این دو شخصیت متضاد به یکدیگر شبیه می‌شوند. در روایتی خاص، پیکر زشت با صدای رعد و برق بارها به پیکر زیبا و پیکر زیبا به پیکر زشت تبدیل می‌شود. این امر به‌وضوح حاکی از تلاش ناموفق برای ادغام دو بخش از شخصیت دختر بچه و شکاف ناشی از «ضرورت دفع اصل شیطانی» است (فرانک، ۲۰۰۹).

فرانک (۲۰۱۱) اشاره می‌کند که صورت‌بندی ملانی کلاین شامل ویژگی‌های مهمی است: چیزی در خود وجود دارد که «کاملاً شیطانی» است و مانند قدرتی (یا «اصلی») غیرشخصی احساس می‌شود که نمی‌توان به‌سادگی آن را دفع کرد. کشمکشی بین گرایش‌های متضاد با هدف «انحلال زمینه»، و در این مورد «تجزیه به دو بخش شخصیت»، در مقابل تلاش‌ها برای تشکیل «اتحادی بزرگتر به‌منظور حفظ دو بخش در کنار یکدیگر، ارتباط و ادغام» وجود دارد (فرانک، ۲۰۱۱). ممکن است کلاین در آن زمان به‌طور کامل متوجه ارزش کشف خود نشده و دیگر از مفهوم اصل شیطانی استفاده نکرده باشد. با این حال، او در کار بالینی خود همچنان به تظاهرات سوپرایگوی خشن و آزاردهنده، یعنی دور باطل بین پرخاشگری منجر به اضطراب و افزایش مجدد پرخاشگری، و تأثیر متقابل بین عوامل داخلی و خارجی در رشد اولیه ادامه داد. او بعدها (به احتمال زیاد) تحت تأثیر انتشار کتاب «تمدن و ملالت‌های آن» در سال ۱۹۳۰ میلادی، و تأکید آن بر پرخاشگری به‌عنوان مشتق اولیه‌ی سائق مرگ، مفهوم سائق مرگ را در چارچوب نظری خود گنجاند (فرانک، ۲۰۱۵).

کلاین در طی این فرآیند، معانی و مفاهیم این اصطلاح را تاحدودی تغییر داد، اگرچه این تغییرات همواره به‌صراحت بیان نمی‌شدند تا (احتمالاً) به فروید وفادار بماند و در عین حال، ایده‌های او برای جامعه‌ی روانکاوی قابل‌قبول‌تر باشند (دی بیانچدی[4] و همکاران، ۱۹۸۴). او علاقه‌ی چندانی به گمانه‌زنی‌های فراروانشناختی یا زیربنای زیستی این مفهوم نداشت. کلاین در درجه اول به بُعد روانی سائق مرگ توجه داشت و نبرد بین عشق و نفرت یا سائق‌های مرگ و زندگی را منشأ رشد روانی و عملکرد ذهنی می‌دانست (کلاین، ۱۹۵۸). او از سائق مرگ به‌عنوان مفهومی بالینی برای درک پدیده‌های تهاجمی و مخرب موجود در اتاق مشاوره استفاده کرد. با به تصویر کشیدن تجربه‌ی کشمکش بین عشق و نفرت به‌عنوان نوعی دوگانگی عادی و در عین حال ترسناکِ موجود در تمامی روابط، به‌سرعت برای ملانی کلاین مشخص شد که سائق مرگ، درست مانند اصل به‌اصطلاح شیطانی، مخالف نیروهای وابسته به شهوت جنسی است. مسائل مرتبط با این کشمکش موضوع اصلی کار او هستند. کلاین در سال ۱۹۴۶ میلادی، برخی از مشکلات ایگو اولیه را شرح داد و ادعا کرد که فاقد انسجام است. گرایش ایگو به یکپارچگی با تمایل به فروپاشی جایگزین می‌شود. اضطراب ناشی از کارکرد سائق مرگ در درون ارگانیسم به‌شکل ترس از نابودی (مرگ) احساس می‌شود و به شکل ترس از گزند و آسیب درمی‌آید. ترس از انگیزه‌ی ویرانگر خود را به ابژه متصل می‌کند و به‌شکل ترس از ابژه‌ای قدرتمند و مهارناپذیر تجربه می‌شود. سایر منابع مهم اضطراب اولیه شامل ترومای تولد (اضطراب جدایی) و استیصال ناشی از نیازهای بدن هستند. اینگونه احساس می‌شود که این تجربیات نیز از ابژه‌های بد نشئت می‌گیرند. علاوه بر این، حتی اگر این ابژه‌ها بیرونی در نظر گرفته شوند، از طریق درون‌فکنی به گزند و آسیب داخلی تبدیل می‌شوند و ترس از انگیزه‌ی مخرب درونی را تقویت می‌کنند. نیاز حیاتی به مقابله با اضطراب، ایگو اولیه را وادار می‌کند تا مکانیسم‌ها و دفاع‌های اولیه را بسط دهد. انگیزه‌ی مخرب تا حدی به بیرون فرافکنی می‌شود (انحراف سائق مرگ) و خود را به‌یکباره به ابژه‌ی خارجی اصلی، یعنی پستان مادر، می‌چسباند. کلاین در راستای نظر فروید استدلال کرد که بخش باقیمانده‌ی انگیزه‌ی مخرب توسط میل جنسی موجود در ارگانیسم محدود می‌شود. با این حال، هیچ یک از این فرآیندها به‌طور کامل هدف خود را برآورده نمی‌کند و بنابراین، اضطراب نابودی

1 Melanie Klein
2 Erna
3 Claudia Frank and Heinz Weiss
4 De Bianchedi

[Downloaded from frooyesh.ir on 2026-11-22]

از درون همچنان فعال باقی می‌ماند. ایگو، تحت فشار این تهدید و به دلیل فقدان انسجام، متلاشی می‌شود. این تخریب زمینه‌ساز وضعیت زوال قابل‌مشاهده در اسکیزوفرنی است (بلوم و همکاران، ۲۰۱۹).

از نظر او، عملکرد سائق مرگ بی‌صدا یا خاموش نبود، بلکه می‌توان آن را به‌راحتی در کار بالینی با بیماران مشاهده و تجربه کرد. به‌عنوان مثال، می‌توان تأثیرات عملکرد سائق مرگ را بلافاصله به‌شکل اضطراب احساس کرد: «از نظر من، اضطراب از عملکرد غریزه‌ی مرگ در ارگانیسم ناشی می‌شود، به‌صورت ترس از نابودی (مرگ) احساس می‌شود و به شکل ترس از آزار و اذیت درمی‌آید» (کلاین، ۱۹۴۶). اضطرابِ نابودی اساسی ناشی از سائق مرگ مکانیسم‌های دفاعی مختلفی مانند دوپاره‌سازی[1] و همانندسازی فرافکن[2] را به راه می‌اندازد که به موجب آن، سائق مرگ بلافاصله به ابژه متصل می‌شود و آن را به بازنمایی اصلی سائق مرگ به معنای ابژه‌ی بد و آزاردهنده تبدیل می‌کند. او به‌طور مشابه از مفهوم سائق مرگ برای توضیح شدت و قساوت سوپرایگو بدوی استفاده کرد. او بعدها رابطه‌ی پیچیده‌ی بین سائق مرگ و رشک[3] را برجسته کرد که به‌عنوان نیرویی بدوی و مخربِ معطوف به نابودیِ زندگی و از طرفی، به‌مثابه‌ی ابژه‌های حیات‌بخش در نظر گرفته می‌شد (کلاین، ۱۹۵۷).

مسلماً مکتب کلاینی پرثمرترین زمینه را برای توسعه‌ی مفهوم سائق مرگ فراهم کرده است. سایر روانکاوان مهم بریتانیای کبیر ایده‌ی نوعی گرایش مخرب ذاتی را رد کردند؛ به‌عنوان مثال، فربرن[4] که همواره پرخاشگری را عاملی ثانویه نسبت به ناامیدی می‌دانست (چسیک[5]، ۱۹۹۲) یا وینیکات[6] که مفهوم سائق مرگ را «غیرقابل‌قبول» و «غیرضروری» می‌دانست (وینیکات، ۱۹۶۵). با وجود این، سائق مرگ برای بسیاری از تحلیلگرانِ مشغول‌به‌کار در مکتب کلاینی، به‌لحاظ تبیینی و بالینی، بسیار مفید بوده است (بلاند[7]، ۲۰۰۸). کار بیون[8] در مورد «حمله به پیوند» و «خودبزرگ‌بینی» (بیون، ۱۹۵۹)، مفهوم «نارسیسیزم مخرب» روزنفلد[9] (روزنفلد، ۱۹۷۱) بتی جوزف[10] (بتی جوزف، ۱۹۸۰) و مقالات سگال[11] (سگال، ۱۹۹۳) و فلدمن[12] (فلدمن، ۲۰۰۰) سهم قابل‌توجهی در این امر دارند. تمامی این رویکردها از نظر اجتناب از بحث‌های مربوط به حقانیت سائق مرگ و در عوض، بحث در مورد کاربرد و سودمندی آن مشترک هستند (دانکوارت[13]، ۲۰۱۱).

برای نمونه هانا سگال سعی کرد تا نظریه‌ی خود در مورد تضاد بین سائق‌های مرگ و زندگی «در شرایط کاملاً روانشناختی» را صورت‌بندی و دو واکنش اساسی مرتبط با تجربه‌ی اجتناب‌ناپذیر نیازها را از یکدیگر متمایز کند: «یکی تلاش برای ارضای نیازها که ارتقادهنده‌ی زندگی است و به جستجوی ابژه، عشق و در نهایت توجه به ابژه منجر می‌شود؛ و دیگری انگیزه برای از بین بردن نیاز، از بین بردن خود تجربه‌کننده و ادراک‌کننده و همچنین هر چیز ادراک‌شده است» (سگال، ۱۹۹۳). بنابراین، سگال مفهوم سائق مرگ را از زیست‌شناسی جدا می‌کند و آن را قاطعانه و در درجه‌ی اول به شکل رشک در حوزه‌ی روابط ابژه وارد می‌کند (بلاند، ۲۰۰۸؛ بل، ۲۰۱۵): «اگر غریزه‌ی مرگ واکنشی به نوعی اختلال ناشی از نیازها باشد، ابژه به‌مثابهٔ نوعی پریشانی، عامل ایجادکننده‌ی نیاز و همچنین به‌عنوان ابژه‌ای منحصربه‌فرد با قابلیت رفع پریشانی درک می‌شود. به این ترتیب، پستان مورد نیاز مورد نفرت و رشک قرار می‌گیرد» (سگال، ۱۹۹۳). سگال تأکید کرد که تضاد بین غرایز زندگی و مرگ در همگی ما وجود دارد. او همانند کلاین معتقد است که رشک با سائق مرگ اشباع شده، اگرچه منتقد ساده‌سازی بیش‌ازحد معادله‌ی رشک و سائق مرگ توسط کلاین است. ممکن است یکی از پیامدهای این ارتباط نوعی واکنش درمانی منفی باشد که طی آن، رشک و ترس از مورد حسادت قرار گرفتن به‌عنوان پاسخی بر بهبود بالینی حکمفرما می‌شوند. یکی از مشکلات انتقادی در تحلیل رشک از این واقعیت نشئت می‌گیرد که این تجربه به‌حدی غیرقابل‌تحمل است که باید آن را تقسیم و به دیگران فرافکنی کرد. بنابراین، رشک در بسیاری از موارد به‌شکل ترس از مورد رشک قرار گرفتن نمایان می‌شود. سگال به این نتیجه رسید که رشک عمومیت دارد و نمی‌توان از آن اجتناب کرد، اگرچه او تصور می‌کرد که می‌توان آن را درک و مدیریت کرد. در نتیجه، ممکن است بیمار با فرافکنی تخلیه‌ای با اجبار کمتری برای مقابله با آن مواجه شود. سپس، رشک می‌تواند در جایی ادغام شود که بتوان آن را با عناصر سازنده‌ی مرتبط با سائق زندگی اصلاح کرد. می‌توان حرکت به سوی یکپارچگی را به‌عنوان بازنمایی سائق زندگی در نظر گرفت که در مقابل چندپارگی در خدمت سائق مرگ قرار می‌گیرد. تأکید فوق ما را وادار به پذیرش این واقعیت می‌کند که ازهم‌پاشیدگی و چندپارگی به همان اندازه بخشی از زندگی هستند که گرایش‌های متضاد برای ایجاد ساختار و تفاوت (بلوم و همکاران، ۲۰۱۹).

1 Splitting
2 projective identification
3 envy
4 Fairbairn
5 Chessick
6 Winnicott
7 Beland
8 Bion
9 Rosenfeld
10 Betty Joseph
11 Segal
12 Feldman
13 Danckwardt

[Downloaded from frooyesh.ir on 2026-11-22]

یکی از مشکلات تشخیص سائق مرگ که توسط فروید مطرح شده است عدم امکان مشاهده‌ی کارکرد آن به دور از آمیختگی شهوانی بود: «ممکن است فرد مردد شود که این دو نوع غریزه به‌ندرت (شاید هرگز) مجزا از یکدیگر هستند و در نسبت‌های مختلف و بسیار متفاوتی با یکدیگر ترکیب می‌شوند و بنابراین، برای قضاوت ما غیرقابل‌تشخیص می‌شوند» (فروید، ۱۹۳۰). سگال به‌نوبه‌ی‌خود فرض کرد که با توجه به پیشرفت‌های تکنیک روانکاوی و گسترش طیف بیماران تحت درمان تحلیلگران می‌توان «عملکرد غریزه‌ی مرگ را به شکل تقریباً خالص و نه آمیخته با موارد دیگر تشخیص داد». این امر عمدتاً به‌لطف درک جدیدی از انتقال متقابل امکان‌پذیر شد که به‌نوبه‌ی‌خود جزئی لاینفک از تحولات کلی در نظریه‌ی روابط ابژه‌ی تحلیلی است. نوعی فرایند دائمی فرافکنی و درون‌فکنی بین بیمار و تحلیلگر وجود دارد که به‌موجب آن، بیمار در یک نقطه، سائق مرگ خود را به تحلیلگر فرافکنی می‌کند و سپس احساس فلج، ناامیدی یا پرخاشگری پیدا می‌کند؛ در نقطه‌ای دیگر، تحلیلگر به محفظه‌ای برای حیات تمامی این انگیزه‌ها تبدیل می‌شود که به محافظت و نگرانی بیش از حد منجر می‌شود. این توصیفات به دنبال نشان دادن استفاده‌ی نزدیک به تجربه[1] از مفهوم سائق مرگ معمولی در مکتب کلاینی هستند (سگال، ۱۹۹۳). در حالی که تحلیلگران کلاینی‌ای که از سائق مرگ در کار نظری و بالینی خود استفاده می‌کنند بارها به دلیل «سختیِ جزمی» یا کاربرد صرفاً «پدیدارشناختی» یا «استعاری» از این مفهوم مورد حمله قرار گرفته‌اند (پنوت، ۲۰۱۷)، توافق گسترده‌ای (حتی در میان پیروان سایر مکاتب روانکاوی) مبنی بر این نکته وجود دارد که مکتب کلاینی توانسته سهم آشکاری در تحلیل پدیده‌های مخرب رایج در اتاق مشاوره و مکان‌های دیگر داشته باشد. به‌طور منطقی می‌توان استدلال کرد که پذیرش و بسط مفهوم سائق مرگ نقش قابل‌توجهی در این دستاورد داشته است (بل، ۲۰۱۵).

از طرف دیگر بتی جوزف (۱۹۸۲) به‌طور خاص به حالتی اشاره کرد که آن را اعتیاد به تجربهٔ پیش از مرگ[2] نامیده است. او دریافت که برخی از بیماران نوعی تثبیت مازوخیستی و برانگیختگی جنسی را نسبت به حالات درماندگی و ناامیدی نشان می‌دهند. اگرچه آن‌ها به‌دنبال مرگ فیزیکی نیستند، به دلایل مازوخیستی، دائماً به دنبال حالات اضطراب و احساسات افسردگی عمیق‌اند. بتی جوزف تأکید می‌کند که تحلیلگر باید راهی را برای تمایز بین احساس گناه و ناامیدی واقعی از یک سو و استفاده‌ی ابزاری از آن‌ها برای انحراف به شکل اعتیاد به مرگ نزدیک از سوی دیگر پیدا کند. درک رضایت تجربه‌شده از القای مزمن ناامیدی برای این بیماران دشوار است و تحمل و بردباری در برابر درد واقعی دشوارتر نیز هست(بلوم و همکاران، ۲۰۱۹).

دی‌ماسی (۲۰۱۵) به بسط بیشتر این رویکرد پرداخت و بر نقش ترومای هیجانی اولیه یا مکرر در ایجاد چنین پاتولوژی‌هایی تأکید کرد. او بیان می‌کند که ویرانگری انسان از نوعی دردسترس‌بودن اصلی (غریزه‌ی مرگ) ناشی نمی‌شود، بلکه مستلزم تحول طولانی و پیچیده است و گاه‌گاه توسط تخریب محیطی برانگیخته می‌شود. در این رابطه، همان‌طور که روزنفلد اشاره کرده است، فرض وجود نوعی سازمان پاتولوژیک درونی با شکل‌گیری تدریجی و با هدف تسخیر ذهن ضروری به نظر می‌رسد. فرآیند دگرگونی منجر به ساخت دنیایی غیرانسانی در حالتی از ذهن می‌شود که از بقیه‌ی شخصیت جدا شده است. در این عقب‌نشینی روانی، ویرانگری به نوعی برانگیختگی ذهنی منجر می‌شود که لذت‌بخش و وسوسه‌انگیز شدن شر را به دنبال دارد. دی‌ماسی نکته‌ی مهمی را روشن می‌کند: در حالی که پرخاشگری پس از تحقق هدفِ کاهش تنش از بین می‌رود، ویرانگری استمراریافته با لذت باعث تداوم خود می‌شود. بنابراین، ویرانگری انسان به‌شدت با لذت رضایت از شر مرتبط است. تحقق این هدف و تبدیل پرخاشگری اولیه به ویرانگری مستلزم فرآیندی طولانی است. در طی این فرآیند، منابع ذاتی با علل محیطی ترکیب می‌شوند تا به مجموعه‌ای منحرف منتهی شوند که عمل مخرب را به‌عنوان شاهدی بر قدرت، برتری و قدرت مطلق تقویت می‌کند (دی ماسی، ۲۰۱۵).

روانشناسی ایگو

روانکاوی آمریکا در قالب روانشناسی ایگو عمدتاً مفهوم سائق مرگ را رد می‌کند (برگمان، ۲۰۱۱). این رویکرد توسط هارتمن[3]، کریس[4] و لوونشتاین[5] ارائه شد که ظاهراً این ایده را رد نکردند، بلکه از بحث مفصل در مورد «نظریه‌های زیستیِ» فروید طفره رفتند. آن‌ها بر اهمیت نظریه‌ی دوگانگی سائق تأکید کردند، اما از نوعی سائق پرخاشگرایانه مستقل از ایده‌ی اصلی فروید در مورد سائق مرگ حمایت کردند (هارتمن، کریس و لوونشتاین، ۱۹۴۷). متعاقباً، مفهوم سائق مرگ در دهه‌های بعد از آثار روان‌شناختی ایگو ناپدید شد (کرنبرگ، ۲۰۰۹؛ لازار و ارلیش[6]، ۱۹۹۶). با این حال، کثرت روانکاوی در ایالات متحده در دهه‌های اخیر به این معنی است که درک مفهوم سائق مرگ متنوع شده است (کوپر[7]، ۲۰۰۸).

1 Experience- near usage
2 Addiction to Near Death
3 Hartmann
4 Kris
5 Lowenstein
6 Lazar & Erlich
7 Cooper

[Downloaded from frooyesh.ir on 2026-11-22]

به‌عنوان مثال، اخیراً کرنبرگ[1] به اهمیت ایده‌ی سائق مرگ و بحث‌های متعاقب پیرامون آن اشاره کرده است: «سائق مرگ عمیقاً در تضاد با دیدگاه‌های خوش‌بینانه‌تر از طبیعت انسانی عمل می‌کند؛ با این فرض که اگر ناامیدی یا ترومای شدید در تکوین اولیه وجود نداشته باشد، پرخاشگری به نوعی مشکل بزرگ انسانی تبدیل نخواهد شد» (کرنبرگ، ۲۰۰۹). او ضمنِ رد مفهوم سائق مرگ به‌معنای فرویدی و به‌عنوان نوعی نیروی اساسی در تمامی افراد، این مفهوم را از نظر بالینی مفید می‌دانست. پدیده‌هایی مانند سادیسم و مازوخیسم، اجبار به تکرار، واکنش درمانی منفی، خودکشی و خشونت و پدیده‌های مخرب در گروه‌ها و جامعه شواهد محکمی مبنی بر پتانسیل خودویرانگر شدید در بشریت را به دست می‌دهند. کرنبرگ می‌خواهد مفهوم سائق مرگ را به موارد بسیار شدید پاتولوژی روانی منحصر کند که در آن پرخاشگری نفرت‌انگیز و لیبیدوسازی تمایلات پرخاشگرانه بر تصویر بالینی حاکم هستند: «از نظر من، سائق مرگ نوعی سائق اولیه نیست، بلکه نشان‌دهنده‌ی پیچیدگی قابل‌توجه پرخاشگری به‌عنوان نوعی سیستم انگیزشی اصلی است که در محوریت کار درمانی با پاتولوژی روانی شدید قرار دارد و بر این اساس مفهومی بسیار مفید در قلمرو بالینی به حساب می‌آید» (کرنبرگ، ۲۰۰۹).

روانشناسی فرانسه

روانکاوان فرانسوی برخلاف کاربرد عمدتاً بالینیِ مفهوم سائق مرگ در مکتب کلاینی و آثار کرنبرگ، عموماً رویکردی نظری یا فراروانشناختی داشتند. مسلماً ژاک لکان[2] در کنار ملانی کلاین از مؤثرترین تحلیلگرانی بود که ایده‌ی فروید را پذیرفت. در حالی که پرداختن به تعابیر پیچیده‌ی لاکانی از سائق مرگ فراتر از محدوده‌ی این بررسی اجمالی است، واضح است که لاکان این مفهوم را در محوریت روانکاوی می‌داند: «چراکه اجتناب از غریزه‌ی مرگ در آموزه‌ی او [فروید] به این معناست که اصلاً آموزه‌ی او را نمی‌شناسید» (لاکان، ۱۹۶۰). او مراقب بود که سائق مرگ را از هر گونه ریشه‌ی زیستی جدا کند و در ابتدا تلاش کرد تا گرایش خودویرانگر ناشی از سائق مرگ را در بُعد خیالی وجود انسان وارد کند و آن را از نزدیک با پدیده‌های نارسیستیک و ظهور آن‌ها در مرحله‌ی آینه‌ای پیوند داد. لکان در دهه‌ی ۱۹۵۰ میلادی، و تحت تأثیر زبان‌شناسی سوسور[3] و ایده‌های ساختارگرایانه‌ی لوی استروس[4]، غریزه‌ی مرگ را عمیقاً با پدیده‌ی زبان یا نظم نمادین مرتبط می‌دانست (لوپز، ۱۹۹۶). دال[5]، به‌عنوان «قتل چیز»، نوعی منفی‌گرایی بنیادی یا فقدان را به وجود انسان وارد می‌کند: «غریزه‌ی مرگ فقط نقاب نظم نمادین است» (لکان، ۱۹۵۴-۱۹۵۵). لکان در آموزه‌های متأخر خود نهایتاً سائق مرگ را به بُعد واقعیت در قالب ژوئیسانس[6] مرتبط می‌کند (شکلی از لذت بیش‌ازحدی که فراتر از اصل لذت است). از آنجا که تمامی انگیزه‌ها به دنبال ژوئیسانس هستند، لکان بیان می‌کند که «عملاً هر سائق نوعی سائق مرگ است» (لکان، ۱۹۶۶). مخلص کلام، سائق مرگ در محوریت هر یک از ابداعات مفهومی لکان قرار داشت، اگرچه او در نهایت بنیاد دوگانه‌ی نظریه‌ی سائق فرویدی را زیر سؤال برد. تقابل دوتایی سائق‌های زندگی و مرگ به‌عنوان شکلی از موجودیت‌های متافیزیکی نیز توسط نظریه‌پرداز برجسته‌ی فرانسوی، ژان لاپلانش، مورد انتقاد قرار گرفت. از نظر لاپلانش، کشمکش بین سائق‌های مرگ و زندگی کشمکشی بین تمایلات جنسی و پرخاشگری غیرجنسی نبود، بلکه در خود تمایلات جنسی ریشه داشت(لاپلانش، ۱۹۷۶، ۲۰۰۴).

آندره گرین نیز در نوشته‌های خود مکرراً به بحث‌های پیرامون مفهوم سائق مرگ پرداخته است (۱۹۹۹، ۲۰۰۲، ۲۰۰۷، ۲۰۱۰). گرین بر اهمیت مکانیسم‌های بی‌قیدوبندسازی و ازهم‌پاشیدگی به‌عنوان جلوه‌های اولیه‌ی سائق مرگ نیز تأکید می‌کند. او اصطلاح «عملکرد ابژه‌سوزی»[7] را به‌عنوان نوعی شیوه‌ی عملکرد خاص سائق مرگ در تقابل با «عملکرد ابژه‌سازی»[8] سائق‌های زندگی ابداع کرد (گرین، ۱۹۹۹). هدف اساسی سائق مرگ عدم سرمایه‌گذاری و عدم مشارکت است. ایده‌ی اصلی فروید سائق مرگ را عمدتاً به سمت خود می‌داند که تنها متعاقباً به شکل پرخاشگری به سمت بیرون و ابژه معطوف می‌شود و گرین در راستای این ایده، تمایل ویرانگر خودکار را مشخصه‌ی اصلی سائق مرگ می‌داند. این گرایش در رادیکال‌ترین شکل خود، نه‌تنها به ابژه یا رابطه با ابژه حمله می‌کند، بلکه بر ایگو یا خودِ فرآیند کاتکسیس[9] (سرمایه‌گذاری روانی) نیز تأثیر می‌گذارد و به عملکرد ذهنی ضعیف و حالات روانی بی‌جان و پوچ منجر می‌شود. از نظر گرین، این امر صرف‌نظر از کاتکسیس یا کارکرد ابژه‌سوزی، الگویی را برای درک مصادیق پاتولوژی روانی شدید، مانند افسردگی همراه با گرایش

1 Kernberg
2 Jacques Lacan
3 Saussure
4 Levi-strauss
5 signifier
6 jouissance
7 Deobjectalizing Function
8 Objectalizing Function
9 cathexis

[Downloaded from frooyesh.ir on 2026-11-22]

به خودکشی یا روان‌پریشی، ارائه کرد. او همچنین آن را با ایده‌های مکتب روان‌تنی پاریس و مفاهیمی مانند تفکر عملیاتی و افسردگی اساسی مرتبط کرد. علاوه‌براین، او از تقابل سائق‌های مرگ و زندگی به‌عنوان چارچوبی برای تمایز بین اشکال مثبت و منفی نارسیسیزم استفاده کرد (گرین، ۲۰۰۲). گرین به این واقعیت اشاره کرد که ملاحظات دیرهنگام فروید در مورد سائق مرگ به تکنیک روانکاوی امکان داد تا کاربرد آن را از افراد روان‌رنجور به پاتولوژی‌های شخصیتی شدیدتر گسترش دهد، پرخاشگری به ابژه باید از تخریب ابژه‌سوزی متمایز شود. گرین این ایده را پیش می‌کشد که هدف اصلی سائق‌های زندگی (اروس) تضمین عملکرد ابژه‌سازی از طریق سرمایه‌گذاری روی ابژه با انرژی سائق و در نتیجه، ارتقای رابطه‌ی ابژه است. در مقابل، هدف اساسی سائق‌های مرگ اطمینان از عملکرد ابژه‌سوزی از طریق بی‌قیدوبندسازی است(گرین، ۲۰۰۱).

نظریه‌های معاصر

گفتمان‌ها و تحولات فوق‌الذکر به‌طور گسترده در جدیدترین دیدگاه‌ها در مورد این بحث منعکس شده‌اند و در بخش آموزشی ویژه در مورد سائق مرگ در مجله بین‌المللی روانکاوی قابل‌مشاهده‌اند. دیوید بل به مرور دیدگاه‌های کلاینی معاصر در مورد سائق مرگ پرداخت (۲۰۱۵). او نشان داد که در حال حاضر، مفهوم سائق مرگ در میان کلاینی‌ها به سه روش پدیدارشناختی متفاوت مورد استفاده قرار می‌گیرد: اولین مورد مربوط به اعمال خشونت‌آمیز ویرانگری (نه‌تنها به شکل تهاجم بیرونی، بلکه حمله‌ی درونی به تفکر) است؛ مورد دوم، نوعی تطمیع اغواکننده به بی‌ذهنی[1] را در مفهوم اصل نیروانای[2] فروید توصیف می‌کند؛ و مورد سوم با جلوگیری بازدارنده از رشد از طریق کنترل سادیستی و بی‌حرکت‌سازی ابژه مرتبط است. به‌طور خاص، دو مدل از این سه مدل به فرآیندهای بازدارنده و مهارگری مربوطند که ایده‌ی کارکرد «خاموش‌کننده‌ی» فرویدی سائق مرگ محض را به کار می‌گیرند. در حالی که بل کاربرد مفهوم سائق مرگ را تأیید می‌کند، دی‌ماسی (۲۰۱۵) با تکیه بر منابع کلاینی مشابه، و همچنین بر اساس تحقیقات وینیکات و موضوع دلبستگی، به نتیجه‌گیری و دلایل متفاوتی می‌رسد که فرض وجود نوعی نیروی مخرب ذاتی اولیه‌ی منطبق بر سائق مرگ را ضروری نمی‌داند. او استدلال می‌کند که بهتر است ویرانگری صورت‌گرفته در اتاق مشاوره ناشی براساس ترومای دوران کودکی و توسعه‌ی متعاقب ساختارهای دفاعی پاتولوژیک در برابر روابط عاطفی و خودِ زندگی مفهوم‌سازی شود در نهایت، فالکائو[3] در همان بخش آموزشی مجله‌ی بین‌المللی، رویکرد فراروانشناختی فرانسوی و به‌ویژه ایده‌ی گرین در مورد کارکرد ابژه‌سوزی سائق مرگ را انتخاب می‌کند و می‌کوشد تا این فرایندها را در پویایی انتقال-انتقال متقابل[4] وضعیت تحلیلی وارد کند(دی ماسی، ۲۰۱۵).

بحث و نتیجه‌گیری

سائق مرگ در نظریه‌های مختلف معانی متفاوتی به خود گرفته است. گاهی این مفهوم را تمثیلی برای هم‌شکلی، گاهی مجازی برای تداوم و گاهی هم آن را تمثیلی استعاری دانسته‌اند. تنی چند از نویسندگان این حوزه نیز سائق مرگ را صورت‌بندی رادیکال سائق جنسی تلقی کرده‌اند (لاپلانش، ۱۹۸۶) و در جبهۀ مقابل ایشان کسانی آن را مفهوم مستقل و خودبنیاد انگاشته‌اند. عده‌ای این مفهوم را در سطحی نظری و نزدیک به کار بالینی فرض کرده‌اند (فلدمن، ۲۰۰۰)، حال آنکه اکثر صاحب‌نظران آن را مفهومی فرا-روان‌شناختی دانسته‌اند. در میان صاحب‌نظران گروهی این مفهوم را در دستۀ مفاهیم زیست‌شناختی جای داده‌اند(فروید، ۱۹۳۷؛ برنر[5]، ۱۹۷۱؛ کوهوت[6]، ۱۹۵۹؛ هارتمن، ۱۹۴۷)، گروهی آن را مفهومی شبه‌دینی (هیمن و ولنستین[7]، ۱۹۷۲)، عده‌ای آن را مفهومی متافیزیکی (شاباد[8]، ۱۹۹۱)، دسته‌ای آن را مفهومی فلسفی (یورک[9]، ۱۹۷۱) و حتی در این میان کسانی هم بوده‌اند که آن را چشم‌اندازی گشوده رو به «گناه اصلی» دانسته‌اند (وینیکات، ۱۹۶۵). در واقع، سائق مرگ در خود نوعی انعطاف‌پذیری مفهومی را دارد، یعنی همانطور که به زیست‌شناسی و فیزیک مربوط

1 Mindlessness
2 Nirvana
3 Falcao
4 Transference- Countertransference
5 Brenner
6 Kohut
7 Heimann and Valenstein
8 Shabad
9 Yorke

[Downloaded from frooyesh.ir on 2026-11-22]

است به نظریه‌های مختلف دربارهٔ خوی ویران‌گری نیز ربط و نسبتی پیدا می‌کند. به قول گوتیرز ترازاس[1] (۱۹۹۸) «باید حواسمان را جمع کنیم که مبادا از مفهوم سائق مرگ به ورطهٔ وجود آن بیفتیم. مفهوم سائق مرگ و وجود آن باهم فرق دارند». ابهام این مفهوم نیز درست از همین مطلب نشأت می‌گیرد. مفهوم سائق مرگ را می‌توان به انحاء مختلف فهمید و بنابراین همیشه زیر سایهٔ شک و گمانه‌زنی، عدم یقین یا سردرگمی است.

از طرف دیگر، گروهی دیگر با مفهوم سائق مرگ مخالفند و بر این باورند که در نظریهٔ روان‌کاوانهٔ کنونی، مفهوم سائق مرگ مفهومی ضروری نیست بلکه مفهومی قابل‌چشم‌پوشی است (به عنوان مثال آرمنگو[2]، ۲۰۰۹). از منظر منتقدان مفهوم سائق مرگ، ذهن فقط بر اساس تجربه‌های عاطفی ما از آغاز تولد کار نمی‌کند. برعکس، کارکرد ذهن بر اساس نوعی برنامهٔ انطباقی در راستای بقا است که در بازهٔ زمانی شش میلیون سالهٔ تکامل بشر رشد کرده است. وقتی از این چشم‌انداز تکاملی به قضیه نگاه کنیم، به نظر بعید است که سائق مرگ به ویژگی جهانی گونه تبدیل شده باشد (پسکین[3]، ۲۰۰۱). از این گذشته از منظر این نظریه پردازان، الگویی که فروید از کارکرد ذهن به دست داده، سخت با الگویی که امروزه دانش عصب‌شناسی کشف کرده‌اند، بی‌ربط است. حدس فروید بر این بوده که نظام عصبی ما گرایش به رفع یا کاهش تنش به کم‌ترین حدّ ممکن دارد ("اصل این‌رسی"). اکنون معلوم شده که مغز همیشه فعال است و هیچ گرایشی هم به کاهش فعالیت خود در حد انفعال تقریباً مطلق ندارد. بنابراین، آن اصل اقتصادی که بنای وجود سائق مرگ بود، پوچ و بی‌معنی خواهد شد (کودرچ[4]، ۲۰۰۹). این گروه از نظریه‌پردازان بر این باورند که، ویران‌گری ریشه در پیچیدگی وافر ذهن آدمی دارد. این پیچیدگی به تجربه‌های عاطفی بی‌انتهایی دامن می‌زند که گاهی اوقات از حدود توان انسان خارج هستند. اگر این گونه تجربه‌ها را مهار یا کانلیزه نکنیم، یعنی اگر ساختارهای ثبات روان آن را دگرگون و حل‌وفصل نکنند، آن‌وقت مهارشان از دست می‌رود و به تجزیه، فرافکنی و تخلیه دامن زده و نتایج مخرب عادی و غیرعادی‌ای را به همراه خواهند داشت. شاید بتوان این مطلب را با استعاره‌ای چنین توضیح داد: تاثیرات مخرب طوفان کاترینا به سبب نیروی طوفان نبود بلکه علت آن شکنندگی بند و خاکریزهای نیواورلئان بود. ساختارهای روانی نیز مسیر رانه‌های انسان را پایه‌ریزی می‌کنند. استعارهٔ زلزله شاید کمک کند از سرِّ کارکرد خودویرانگرِ آدمی سر در آوریم. روان ما نیز مانند زمینی که به لرزه افتاده، سعی در ایجاد ثباتی برای خود دارد تا شاید از تنش بالایی که متحمل شده خلاص شود. حرکت‌هایی که در پی و بُن اتفاق می‌افتد نیز از آن طرف آثار به‌غایت مخربی بر سطح ساختمان یا روان می‌گذارند.

همچنین، کاربرد مفهوم سائق مرگ به بسترهای نظری خاصی محدود شده است، زیرا حتی بسیاری از نظریه‌های روانکاوانه نیز تخریب و پرخاشگری را واکنشی به ناکامی انگاشته و آن را مرتبط با سائق مرگ نمی دانند. بنابراین سائق مرگ را نمی‌توان با بسیاری از نظریه‌های روان‌کاوانه و غیرروان‌کاوانه مربوط به ویران‌گری بشر درآمیخت. اگر می‌شد آن را با دیگر نظریه‌ها درآمیخت، آن‌وقت شاید سائق مرگ مفهومی بود که در معرفت روانکاوانهٔ اعتبار معرفت‌شناسانهٔ خاصی از خود می‌داشت. اجبار به تکرار در تجربه‌های خودویرانگرانه را باید در چارچوب معرفت‌شناسانهٔ جامع‌تری مورد پژوهش قرار بگیرد که علوم دیگر از جمله روان‌شناسی تکاملی و شناختی را نیز در بر می‌گیرد. این شمول و دربرگیری هرآینه سببی خواهد شد تا ما از جامعهٔ علمی دور نیفتیم و به‌قطع اعتبار عینی نظریات ما را نیز افزایش خواهد داد.

به هر روی در بسیاری از شرایط پاتولوژیک روانی، با رفتارهای خودتخریبی و خودویرانگر مواجه‌ایم: خودزنی در اختلالات مرزی؛ اختلالات خوردن که سلامت و حتی زندگی بیماران را تهدید می‌کنند؛ اعتیاد به الکل و مواد مخدر که گاه‌گاه با احتمال آسیب طولانی‌مدت و مرگ همراهند؛ بی‌بندوباری جنسی و سایر رفتارهای پرخطر؛ و اشکال مختلف جنایت که جان قربانیان و مجرمان را می‌گیرند. تمامی این پدیده‌های بالینی ما را با وظایف چالش‌برانگیز در اتاق درمان مواجه می‌کنند و اغلب باعث احساس درماندگی می‌شوند.

چه این رفتارها را ناشی از سائق مرگ بدانیم، چه واکنشی به ناکامی چه راهکار ذهن برای مهار یا کانالیزه کردن ویرانگری، هوشیاری تشخیصی روانکاو و شیوه برخورد وی با این قسم رفتارها بسیار حائز اهمیت است. تمایلات مخرب معطوف به خود و درمانگر مستلزم وارسی در فرایند درمان است، به‌عنوان مثال، تهدید به خاتمه درمان، حضور نامنظم، دروغگویی، تمایل به تخریب هر چیزی که از جانب تحلیلگر مطرح می‌شود باید فعالانه توسط درمانگر مورد بررسی واقع شود. اگر برون‌ریزی بیمار قادر به تخریب محیط درمانی یا آسیب جدی به خودش باشد به‌عنوان مثال، تهدید به خودکشی و دیگرکشی، سوءمصرف بیش از حد مواد مخدر، خلافکاری خشونت‌آمیز یا کاهش وزن

1 Gutirrez Terrazas
2 Armengou
3 Peskin
4 Coderch

[Downloaded from frooyesh.ir on 2026-11-22]

ناشی از بی‌اشتهایی، باید قرارداد درمانی بین بیمار و درمانگر منعقد شود. در این موارد، قرارداد درمانی باید خطرات احتمالی این رفتارها برای محیط درمانی و خود فرد و همچنین روش مقابله با آن‌ها را بیان کند تا باعث محافظت از درمان و بیمار شود. همچنین، باید از قبل مشخص شود که هرگونه نقض چنین توافقاتی چه پیامدهایی را به دنبال دارد. پس از آن‌که درمانگر هر بخش از قراردرمانی را ارائه نمود باید پاسخ بیمار را مشاهده کند تا اهمیت این مسائل برای بیمار را ارزیابی کرده و الگوی انتقالی را مشاهده نماید، در این میان رد قرارداد در بیماران خودشیفته که احساس می‌کنند هر نوع قراردادی توهینی به شأن و منزلت آنهاست، شایع‌تر است. همچنین بیماران خودویرانگر معمولاً همواره از رنج زیادی که می‌کشند شکایت دارند با این حال، رنج آن‌ها غالباً همدلی درمانگر را بیدار نمی‌کند و گاهی درمانگر را بی‌اعتماد یا حتی عصبانی می‌کند، غالبا این شکایت‌ها بازتابی از استفاده‌ی ابزاری بیماران از رنج برای خودویرانگری است. این نکته بسیار مهم است که تفاوت بین درد و اضطراب واقعی در مقابل استفاده از درد، اضطراب و ناامیدی به دلایل مازوخیستی را برای بیمار توضیح دهیم. توجه به انتقال متقابل به عنوان ابزاری که اطلاعات زیادی در رابطه با بیمار در اختیار درمانگر قرار می دهد در این گروه از بیماران حائز اهمیت است.

منابع

Ahumada, J. L. (1999). *Descubrimientos y refutaciones: la lógica de la indagación psicoanalítica*. Biblioteca Nueva.
Armengou, F. G. C. (2009). The death drive: Conceptual analysis and relevance in the Spanish psychoanalytic community. *The International Journal of Psychoanalysis*, *90*(2), 263-289. https://doi.org/10.1111/j.1745-8315.2008.00121.x
Beland, H. (2008). Erklärungs-und Arbeitswert der Todestriebhypothese. Diskussion anhand klinischer und theoretischer Beispiele [The explanatory and clinical usefulness of the concept of death instinct: Discussion of clinical and theoretical examples of some of its representatives]. *Jahrbuch der Psychoanalyse* , 56 :23–47.
Bell, D. L. (2015). The death drive: Phenomenological perspectives in contemporary Kleinian theory. *The International Journal of Psychoanalysis*, 96 :411–423. https://doi.org/10.1111/1745-8315.12212.
Bergmann, M. S. (2011). The dual impact of Freud's death and Freud's death instinct theory on the history of psychoanalysis. *Psychoanalytic Review*, 98 :665–686. https://doi.org/10.1521/prev.2011.98.6.665.
Bion, W. R. (1959). Attacks on linking. *The International Journal of Psychoanalysis*, 40 :308–3.
Brenner, C. (1971). The psychoanalytic concept of aggression. *International Journal of Psychoanalysis*, *52*(2), 137-144.
Brun, R. (1953). Über Freuds Hypothese vom Todestrieb: Eine kritische Untersuchung [Freud's hypothesis concerning the death instinct: A critical study]. *Psyche – Zeitschrift für Psychoanalyse* , 7 :81–111.
Chessick, R. D. (1992). The death instinct revisited. Journal of the American Academy of Psychoanalysis, 20 :3–28. https://doi.org/10.1521/jaap.1.1992.20.1.3.
Coderch J (2009). Foreword. In: Garcı´a-Castrillo´n F, editor. Pulsio´n de muerte: Historia de una controversia [The death drive: History of a controvers.
Cooper, A. M. (2008). American psychoanalysis today: A plurality of orthodoxies. *Journal of the American Academy of Psychoanalysis and Dynamic Psychiatry*, 36 :235–253. https://doi.org/10.1521/jaap.2008.36.2.235.
Danckwardt, J. F. (2014). Von Jenseits des Lustprinzips zur Banalität des Bösen: Weitere Bruchstücke zu Sigmund Freuds Lebens-Todestriebhypothese [From "Beyond the pleasure principle" to "the banality of evil": Further fragments concerning Sigmund Freud's hypothesis of life-and-death instincts]. *Jahrbuch der Psychoanalyse*, 68 :219–249. https://doi.org/10.5771/9783772831683.
De Bianchedi, E. T., Antar, R., Fernández Bravo De Podetti, M. R., Grassano De Píccolo, E., Miravent, I., Pistiner De Cortiñas, L., Scalozub De Boschan, L. T., & Waserman, M. (1984). Beyond Freudian metapsychology: The metapsychological points of view of the Kleinian school. *The International Journal of Psychoanalysis*, 65 :389–398.
De Masi, F. (2015). Is the concept of the death drive still useful in the clinical field? *The International Journal of Psychoanalysis*, 96 :445–458. https://doi.org/10.1111/1745-8315.12308.
Falcao, L. (2015). Death drive, destructive drive and the desobjectalizing function in the analytic process. *The International Journal of Psychoanalysis*, 96 :459–476. https://doi.org/10.1111/1745-8315.12362.
Feldman, M. (2000). Some views on the manifestation of the death instinct in clinical work. *The International Journal of Psychoanalysis*, 81 :53–65.
Frank, C. (2009). *Melanie Klein in Berlin: Her First Psychoanalyses of Children*. London: Routledge.
Frank, C. (2011). Zum Ringen mit Manifestationen des Todestriebs: Theoretische und klinische Aspekte. *Jahrbuch der Psychoanalyse*, 62: 75-96. https://doi.org/10.5771/9783772831621.
Frank, C. (2015). On the reception of the concept of the death drive in Germany: Expressing and resisting an "evil principle"? *The International Journal of Psychoanalysis*, 96 :425–444. https://doi.org/10.1111/1745-8315.12213.
Frank, C., & Weiss, H. (1996). The origins of disquieting discoveries by Melanie Klein: The possible significance of the case of "Erna". International Journal of Psychoanalysis, 77 :1101–1126.
Freud, S. (1920). *Beyond the Pleasure Principle*. Standard Edition 18:1–64.
Freud, S. (1924). *The Economic Problem of Masochism*. Standard Edition 19:155–170.
Freud, S. (1925). *An Autobiographical Study. Standard Edition* 20:7–74. Freud, S. (1930). Civilization and Its Discontents. Standard Edition 21:57–146.

[Downloaded from frooyesh.ir on 2026-11-22]

Freud, S. (1933). *New Introductory Lectures on Psycho-Analysis*. Standard Edition 22:1–182.
Freud, S. (1937*). Analysis Terminable and Interminable*. Standard Edition 23:209–254.
Freud, S. (1940 [1938]). *An Outline of Psycho-Analysis*. Standard Edition 23:139–208.
Green, A. (1999). *The Work of the Negative*. London: Free Association.
Green, A. (2002). A dual conception of narcissism: Positive and negative organizations. *Psychoanalytic Quarterly*, 71 :631–649. https://doi.org/10.1002/j.2167-4086.2002.tb00020.x.
Green, A. (2007). *The death drive: Meaning, objections, substitutes*. In: D. Birksted-Breen, S. Flanders & A. Gibeault (Eds.), Reading French Psychoanalysis (pp. 496–515). London: Routledge, 2010.
Green, A. (2010). *Pourquoi les pulsions de destruction ou de mort*? Paris: Ithaque.
Hartmann, H., Kris, E., & Loewenstein, R. M. (1947). Notes on the theory of aggression. *The Psychoanalytic Study of the Child*, 3 :9–36. https://doi.org/10.1080/00797308.1947.11823076.
Heimann, P., & Valenstein, A. F. (1972). The psychoanalytical concept of aggression: An integrated summary. *The International Journal of Psycho-Analysis*, *53*, 31.
Jones, E. (1957). *Sigmund Freud Life and Work* (Volume Three: The Last Phase 1919–1939). London: The Hogarth Press.
Joseph, B. (1982). Addiction to near-death. *International Journal of Psychoanalysis*, 63 :449–456.
Kernberg, O. F. (2006). Psychoanalytic controversies: The pressing need to increase research in and on psychoanalysis. *The International Journal of Psychoanalysis*, *87*(4), 919-936. https://doi.org/10.1516/46N7-ULAM-DQKR-VGRT
Kernberg, O. F. (2009). The concept of the death drive: A clinical perspective. *The International Journal of Psychoanalysis*, 90: 1009-1023. https://doi.org/10.1111/j.1745-8315.2009.00187.x.
Klein, M. (1946). Notes on some schizoid mechanisms. *The International Journal of Psychoanalysis*, 27 :99–110.
Klein, M. (1957*). Envy and gratitude. In: Envy and Gratitude: And Other Works*, 1946–1963. London: The Hogarth Press and the Institute of Psycho-Analysis, 1975.
Klein, M. (1958). On the development of mental functioning. The International Journal of Psychoanalysis, 39 :84–9.
Kohut, H. (1959). Introspection, empathy, and psychoanalysis an examination of the relationship between mode of observation and theory. *Journal of the American psychoanalytic association*, *7*(3), 459-483. https://doi.org/10.1177/000306515900700304
Lacan, J. (1954–55*). The Ego in Freud's Theory and in the Technique of Psychoanalysis* (The Seminar of Jacques Lacan, Book II). New York: WW Norton, 1988.
Lacan, J. (1960). *The subversion of the subject and the dialectic of desire in the Freudian unconscious*. In: Ecrits: The First Complete Edition in English. New York: WW Norton, 2006.
Lacan, J. (1966). *Position of the unconscious. In: Ecrits: The First Complete Edition in English*. New York: WW Norton, 2006.
Laplanche, J. (1976). Life and Death in Psychoanalysis. Baltimore: Johns Hopkins University.
Laplanche, J. (1984*). La pulsión de muerte en la teoría de la pulsión sexual*. In *La pulsión de muerte*.
Laplanche, J. (2004). The so-called "death drive": A sexual drive. *British Journal of Psychotherapy*, 20 :455–471. https://doi.org/10.1111/j.1752-0118.2004.tb00164.x.
Lazar, R., & Erlich, H. S. (1996). Repetition compulsion: A reexamination of the concept and the phenomenon. *Psychoanalysis and Contemporary Thought*, 19 :29–55.
Loewald, H. W. (1972). Freud's conception of the negative therapeutic reaction with comments on instinct theory. *Journal of American Psychoanalytic Association*, 20 :235–24. https://doi.org/10.1177/000306517202000201.
lüml, V., Giorgi, L., & Huppert, D. (Eds.). (2019). *Contemporary Perspectives on the Freudian Death Drive: In Theory, Clinical Practice and Culture*. Routledge.
May, U. (2015). The third step in drive theory: On the genesis of "Beyond the Pleasure Principle". *Psychoanalysis and History*, 17 :205–272. https://doi.org/10.3366/pah.2015.0170.
Penot, B. (2017). The so-called death drive, an indispensable force for any subjective life. The International Journal of Psychoanalysis, :299–321. https://doi.org/10.1111/1745-8315.12610.
Peskin, M. M. (2001). Back to basics: The psychoanalytic conceptualization of motivation. *Psychoanalytic Inquiry*, *21*(5), 658-674. https://doi.org/10.1080/07351692109348966
Rosenfeld, H. (1971). A clinical approach to the psychoanalytic theory of the life and death instincts: An investigation into the aggressive aspects of narcissism. *The International Journal of Psychoanalysis*, 52 :169–178.
Segal, H. (1993). On the clinical usefulness of the concept of death instinct. *The International Journal of Psychoanalysis*, 74 :55–61.
Shabad, P. C. (1991). The unconscious wish and psychoanalytic stoicism. *Contemporary psychoanalysis*, *27*(2), 332-350. https://doi.org/10.1080/00107530.1991.10747170
Winnicott, D. W. (1965). *The Maturational Processes and the Facilitating Environment: Studies in the Theory of Emotional Developmen*t. London: The Hogarth Press and the Institute of Psycho-Analysis. https://doi.org/10.4324/9780429482410.
Yorke, C. (1971). Some suggestions for a critique of Kleinian psychology. *The Psychoanalytic Study of the Child*, *26*(1), 129-155. https://doi.org/10.1080/00797308.1971.11822268.

[Downloaded from frooyesh.ir on 2026-11-22]